



با دکتر داوری

محمد رجیبی: دومین بار است که از من یادداشتی درباره‌ی استادم دکتر داوری خواسته‌اند. هر دو بار با فرصت کم و شتاب! آرزو داشتم و دارم در فرصت کافی با رجوع به آثار استاد، ادای دین کنم؛ ان‌شاءالله. سال تحصیلی ۶۷-۶۸ بود. دانشجوی تازه وارد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران بودم. ترم اول سال اول. تمام سال اولی‌ها دروس عمومی مشابهی داشتیم. سال بعد بنا بر میزان تقاضا و برحسب معدل، برای رشته‌های مختلف دانشکده‌ی ادبیات تقسیم می‌شدیم. مهم‌ترین درس این دوره، فلسفه‌ی عمومی بود. در دو ترم تدریس می‌شد. کل دانشجویان را به سه کلاس فلسفه تقسیم کردند که توسط سه استاد تدریس می‌گردید.

دکتر رضا داوری، دکتر کریم مجتهدی و استاد سومی که متأسفانه همان زمان هم نامش را به خاطر نسپردم. کتاب درسی اصلی، "فلسفه‌ی علمی، یا متدولوژی علوم" نوشته‌ی "فلسین شاله" بود. ترجمه‌ی دکتر یحیی مهدوی از متن فرانسوی. با جزوه‌ای تکمیلی که تایپ و تکثیر شده بود. تقریباً سه چهارم حجم کتاب را داشت. بنا بر تقسیم اداره‌ی آموزش دانشکده، من در کلاس دکتر مجتهدی بودم. تازه از دانشگاه سوربن در فرانسه فارغ‌التحصیل شده بود و دو سالی پیش استخدام دانشگاه تهران. در تدریس متعهد به متن بود و بسیار خوب توضیح می‌داد. گاهی ضمن درس می‌گفت "البته این نکته را خارج از کتاب می‌گویم". دیسپلین اروپایی داشت، دقیق و منظم. در نوبت خود کنفرانسی ارائه کردم که مورد توجه قرار گرفت. از آن زمان تا امروز لطف ایشان شامل حال من بوده است. احترام و ارادت من به استاد سختکوش، دقیق و شریف همچنان پایرجا است. هرچند فاصله‌ی دیدارها طولانی است. سلامت نفس کم نظیر دارد. خدا نگهدارش باد!...

يك روز هم به کلاس دكتر داوری رفتم. فضای دیگری بود. به معنای متعارف درس نمی‌داد. یعنی وابسته به کتاب نبود. آنچه می‌گفت، تذکر به تفکر بود. تفاوت تفکر با وهم و خیال. انواع و احاء تفکر، از علمی گرفته تا فلسفی و عرفانی و هنری. یادم هست ولی نمی‌دانم به چه مناسبت تعریضی هم به منصور حلاج داشت: اگر حلاج واصل بود، "من" نمی‌گفت، انالالحق نمی‌گفت، هرچند مقصد دیگری داشت! "من" نباید دیده می‌شد!

بحث سنگین‌تر از آن بود که هضمش کنم. فشردگی برنامه‌ی درسی مجال حضور دیگری نداد، تا سال بعد. سال اول تمام شد. رشته‌ی فلسفه را برگزیدم. نخستین گام، تاریخ فلسفه‌ی یونان پیش از سقراط بود. دكتر حسن جلیلی درس می‌داد. خدایش رحمت کند. رویش او شبیه دكتر داوری بود. با تمام وجود می‌کوشید تا "تفکر فلسفی" را به شاگردانش "بفهماند". توأم با تفکر، کلمات را ادا می‌کرد. گویی در لحظه دارد فکر می‌کند و ما را هم يدك می‌کشد. مثل داوری در عالم خودش بود. يك معلم کلاسیک نبود که وابسته‌ی کتاب و طرح درس باشد، با توضیحاتی برگرفته از دانش خود. می‌خواست فکر کردن و فلسفی اندیشیدن را دریابیم. درست مثل داوری بود. اما داوری گسترده‌تر از حوزه‌ی فلسفه‌ی غرب حرکت می‌کرد. به فلسفه‌ی اسلامی و حکمت منطوبی در ادبیات ما نیز نظر داشت. وجه اشتراك هر دو، تأکید بر "بازاندیشی" و "انقلاب در تفکر" بود. فراتر از سیر تاریخی متافیزیک، از سقراط و افلاطون و ارسطو تا هگل. تصریح هر دو استاد به "هایدگر" منادی این جریان انقلابی بود. به زودی به مبدأ این جریان در ایران رهنمون شدیم: دكتر سید احمد فرید. دانستیم ایشان و دكتر جلیلی دو ضلع زاویه‌ای خاص در گروه فلسفه‌ی دانشگاه تهران هستند. رأسش فرید است. مرحوم دكتر خوانساری، استاد منطق، ضمن تأیید دریافت ما گفت: ما به شوخی به آن‌ها "مکتب یزد" می‌گوییم. هر سه استاد از یزد برخاسته‌اند!

نکته‌ی مهم در تدریس دو استاد جوان متأثر از دكتر فرید، این بود که هیچ‌کدام "مقلد" او نبودند. مقام "تفکر" متضاد با تقلید است! فرید به تفکر اصیل فرا می‌خواند و به قول بیکن از "بت‌های ذهنی" پرهیز می‌داد. لذا هم او و هم داوری و جلیلی که دردمند تفکر بودند، نه دعوی مرادی داشتند و نه خفت مریدی را بر می‌تاییدند. همان سال بین دانشجویان زمزمه شد: اگر می‌خواهید درس دكتر فرید را در سال آخر لیسانس درك کنید، باید دو سال در کلاس درسش به عنوان مستمع آزاد حضور یابید! با عده‌ای از همکلاسی‌ها به کلاس درسش رفتم. تا مدتی متوجه نشدم به چه زبانی صحبت می‌کند: واژگان عربی، یونانی، لاتین، سانسکریت، پهلوی، اوستایی، آلمانی، فرانسوی و گاه آرامی و سریانی ورد زبانش بود تا يك مفهوم فلسفی را دقیقاً ریشه‌یابی و تحلیل کند. آن وقت همه‌ی این‌ها هم با ته‌لهجه‌ی یزدی، که مجموعاً برای من قابل درك نبود! به تدریج توانستم نکاتی را دریابم که قبلاً از دكتر داوری و دكتر جلیلی شنیده بودم. سال بعد بود که با لحن و نحوه‌ی بیان استاد خو گرفتم، هرچند از مطالب سنگین و عمیقش سردر نمی‌آوردم. اما تمام دانشجویان متفق‌المقول بودند که کلید فهم فرید، درك درست دروس دكتر داوری و دكتر جلیلی است. جالب اینکه هیچ‌کدام نه کاملاً شبیه دكتر فرید بودند و نه مشابه یکدیگر!

در همان سال دوم، انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات را تأسیس کردیم. با کمک دوستانی که دو سال از من بالاتر بودند با حمایت دكتر سیدحسین نصر رئیس دانشکده. نخستین سخنران مدعو، همان دكتر نصر بود با عنوان سخنرانی "اسلام و جهان معاصر". دومین جلسه، علامه‌ی جعفری بود با طرح بحران فلسفه در عصر حاضر. سخنران سومین جلسه، دكتر شریعتی بود با بحث از المیناسیون، تحت عنوان "انسان بی‌خود"؛ و جلسه‌ی چهارم، دكتر داوری بود. سخنرانی دكتر نصر و علامه‌ی جعفری مکتوب شده بود. متن آن‌ها را برای نشریه‌ی انجمن اسلامی که نامش "انسان و جهان" بود، گرفتیم. اما

سخنرانی دکتر شریعتی را من از نوار ضبط صوت پیاده کردم. نیاز به ویرایش کلی داشت. او هم به دلیل فقدان فرصت، این کار را به من واگذار کرد! با ترس و لرز انجام گرفت و برای ملاحظه به ایشان دادم. نگرفت و گفت: وقت ندارم، همین طور چاپش کن! وقتی چاپ شده‌اش را دید، پسندید و تشویق کرد و گفت: فکر کردم خودم آن را نوشته‌ام! دکتر داوری هم متن سخنان خود را تحویل داد. تمام صفحاتش بدون نقطه‌گذاری و سر سطر آمدن بود. او هم به من گفت: خودت درستش کن!

در ویرایش آن که فقط سجاوندی می‌خواست و به دقت انجام دادم، داوری جدیدی را کشف کردم: به همان حدی که فیلسوف است، شاعر هم هست، در متعالی‌ترین معنای آن! اگر حافظ لسان‌المغیب در مورد شعر خود می‌گفت "شعر حافظ همه بیت‌المغزل معرفت است"، متن داوری را باید می‌گفتم:

معرفت را جز زبان شعر نیست

عقل و دل را المقتی جز مهر نیست

مهربانان در طریق حکمتند

قولشان جز ذکر و فکر بکر نیست!

بیان فلسفی او به قدری شاعرانه بود که جملات پایانی را حیفم آمد به شکل سطر تمام بنویسم. به صورت پله‌ای و به سبک شعر نو تحریر کردم! طولی نکشید که کتاب "شاعران در زمانه‌ی عسرت" دکتر داوری هم منتشر شد: مجموعه‌ای از چند مقاله‌ی فیلسوفانه در باب شعر. نکات بکری فراتر از بحث‌های رایج روشنفکرانه داشت. طبعاً حال و مقال داوری در این کتاب شاعرانه‌تر بود. در کل تعطیلی پنجشنبه و جمعه آن را مشتاقانه و به دقت تا آخر خواندم. در اولین دیدار که در راهرو دانشکده اتفاق افتاد و استاد از کلاس درس بر می‌گشت، مهلت ورود به دفتر گروه را ندادم. با سلامی عجولانه و کتابش در دستم، بی‌مقدمه گفتم: استاد، شما شاعر بزرگی هستید! خندید و گفت: چطور؟ گفتم: این کتاب شما فقط درباره‌ی شعر نیست؛ یکپارچه شعر است! با لیخندی معنادار پرسید: شما این‌طور یافتید؟ گفتم: بله، نه تنها این کتاب که حتی همان متن سخنرانی را که ویرایش کردم! و البته بسیاری از گفتارها و نوشتارهای شما هم فیلسوفانه و هم شاعرانه‌اند! با نجابت ذاتی‌اش، در حالی که به زمین خیره شده بود، با لیخند گفت: من شاعر نیستم، ولی شاید می‌بایست شاعر می‌شدم تا ...! بقیه‌ی سخن را ادامه نداد. فروتنی‌اش مانع از آن بود که خود را فیلسوف بنامد. او همواره خود را "معلم فلسفه" می‌دانست، نه بیشتر! در حالی که شبیه دیگر معلمان نبود. او حتی همچون بهترین آن‌ها درس نمی‌داد، بلکه در کلاس درس به اصطلاح دکتر هومن، "می‌فلسفید"، یعنی فلسفه‌ورزی می‌کرد. همان خصلت ممتازی که شخصیت فردی و اجتماعی وی را فرا گرفته است.

جلیلی نیز چنین شخصیتی داشت، چنان که استادشان فریدید هم، چنین بود. جلیلی تفکر مدامش را با صفا و صداقت و لطف خاصی، به بحث‌های پرسشگرانه می‌گذراند. فریدید با شور و انرژی حیرت‌انگیزی حکمتش را با طرح مسائل مهم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جهان و ایران بیان می‌کرد. البته به شیوه‌ی هایدگر با رجوع به ریشه‌های زیانو نیز با تمسک به قرآن و نهج‌المبلاغه و ابن عربی و ابیات حکیمانه‌ی حافظ که فریدید "حافظ کلام الله مجید"ش می‌خواند. رودی خروشان بود که لحظه‌ای وقفه و آرامش نداشت. سیل‌آسا به سوی دریایی دوردست حرکت می‌کرد که به "پس فردا"ی تاریخ می‌پیوست. هرگاه نقل قولی از سال گذشته‌ی او می‌کردیم، بر می‌آشفتم و می‌گفتم: "سخن امروز مرا بشنو، گذشته را تکرار نکن!" و سپس همان معنا را کامل‌تر و عمیق‌تر بیان می‌کرد. يك روز دكتر جلیلی وی را به کلاس درس ما آورد تا با توجه به مقدماتی که به ما گفته بود، از استادش نیز مطالب تازه‌تری بشنویم. بحث از افلاطون بود. جلیلی از وی خواست تا در خصوص ماهیت علم از نظر افلاطون، ایراد سخن کند. او هم با توجه به بضاعت اندک ما سطح بیانش را نازل کرد. ولی نازل فریدید هم برای ما دور از دسترس بود.

پای ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل!

دکتر جلیلی متوجه وضع ما بود. در وقفه‌ای که در بیان استاد پیش آمد تا نفسی تازه کند، از فرصت استفاده کرد. بنابر آنچه پیش از این خوانده و به‌ویژه از فریدید آموخته بود، کوشید با بیان مأنوس‌تر خودش برای ما، مطالب استاد را تشریح کند. اما پس از بیان مطلب، استاد که ساکت بود به صدا در آمد: "آقای دکتر جلیلی، شما باید افلاطون را دوباره بخوانید!". چهره‌ی نجیب مرحوم جلیلی در برابر شاگردانش قرمز شد، ولی در برابر استاد سر تسلیم فرود آورد.

دکتر داوری هم چنین موقعیتی داشت. متعلمانه دریافت جدید استاد را بر آنچه پیش از این با تشریح خود او دریافته بود، مرجح می‌داشت. عملاً ما شاگردانش را چنین تعلیم می‌داد: ناپیستی نسبت به دانشته‌های خود مغرور و متعصب باشیم و در برابر حقیقت برتر مقاومت بیجا کنیم تا به‌ناچار در همان جایی که بوده‌ایم، درجا بزنیم. در کلاس به دانشجوی سؤال‌کننده احترام می‌گذاشت و با دقت به پرسش او گوش می‌داد. چنان‌چه نظر درستی بود، تأیید می‌کرد. اگر هم بی‌ربط بود، با طنزی شیرین طرف را متوجه خطایش می‌ساخت و اگر بر جهل مرکب خود اصرار می‌ورزید و نیاز به شوک داشت تا به خود بیاید، داوری درنگ نمی‌کرد. روزی در یکی از کلاس‌های پرجمعیت که مشترک میان چند رشته بود، در جریان بحث سخن از معنای انقلاب رفت. زمان شاه بود و دانشگاه وجهه‌ی مذهبی نداشت. وضع به گونه‌ای بود که حتی اساتید مذهبی هم چندان تظاهر به مذهب نمی‌کردند. غیرمذهبی بودن مد بود و فرد مذهبی امل تلقی می‌شد. ما هم که مذهبی بودیم، پوشش و آرایش‌مان با معمول دیگران تفاوتی نداشت. می‌خواستیم امکان فعالیت پیدا کنیم. در آن حال وهوا، دکتر داوری از انقلاب تام و تمام، که اساس نگرش ما را به هستی و جهان و انسان و مناسبات انسانی به کلی دیگرگون می‌سازد، سخن گفت و از جمله به نهضت حسینی (ع) اشاره‌ای کرد. دانشجوی پر مدعایی که گرایش به مارکسیسم داشت، بعد از آن همه توضیحات، برپا خاست و با لحنی تند گفت: "حسین شورشی بود، نه انقلابی!". مثل خیلی‌ها

سواد درستی نداشت تا خوانده باشد که مارکس هم مثل هگل، اسلام را "انقلاب محمدی" نامیده است. یکباره با خرویش داوری سر جایش نشست: "بنشین! با معنایی که من از انقلاب کردم، اگر يك انقلابی در تاریخ وجود داشته باشد، جز حسین بن علی نیست که معنای دیگری از زندگی و مرگ و عالم و آدم را ارائه کرده است!"

وقتی بیشتر با داوری آشنا شدم، دریافتم که علی‌رغم ظاهر خوش‌پوش در اوج جوانی و بیان و رفتار فیلسوفانه و وسعت مشربش با همگان، بیش از بسیاری مذهبی‌های ظاهرالمصالح، جاننش چنان با باطن دین عجین شده که در اخلاق حسنه تجلی یافته است. مگر رسول اسلام (ص) غایت بعثت خود را این‌گونه بیان نفرمود: "حقیقت آن است که من برای تمامیت بخشیدن به درجات عالی اخلاق برانگیخته شده‌ام". اخلاقی که هم مقدمه‌ی دینداری حقیقی است و هم کمال آن نهایت ایمان يك مسلمان مؤمن است. قرآن مجید از این مقام به نیکی ورزیدن - "احسان" - یاد کرده و بهترین مسلمان مؤمن را نيك‌ورز - "محسن" - خوانده است. در آن زمان هنوز با دکتر فرید ارتباط بیشتری نظیر آنچه با دکتر داوری و دکتر جلیلی و دکتر نصر و دکتر شریعتی داشتم، پیدا نکرده بودم. روزی از دوست محقق مرحوم مختار عزیزانه شنیدم که گفت: "میان جمعی از اساتید در کنار دکتر جهانگیری استاد فلسفه و عرفان اسلامی، نشسته بودم. سخن از اعتقاد دکتر فرید رفت. البته خودش آنجا نبود. هرکس به فراخور فهم و دریافت و حب و بغض خویش چیزی گفت. ولی هیچ کس او را مذهبی معرفی نکرد. ناگهان دکتر جهانگیری متشروع و آرام، در میان بهت و حیرت دیگران بانگ زد: اگر در دانشگاه تهران يك نفر مسلمان حقیقی باشد، فرید است!"

این‌همه، برای من روحانی‌زاده و متولد و بزرگ‌شده در قم و درس‌خوانده در "دبیرستان دین و دانش" شهید بهشتی، افق تازه‌ای را می‌گشود. هم جهان تازه‌ای را کشف می‌کردم و هم درخشش‌های گذشته را در سلوک اجتماعی بی‌ریای پدرم و رفتار انسان‌ساز شهید بهشتی. آن هم در طوفان گرد و غبار ظاهرینی فراگیر تاریخی!

اما داوری!... در سال‌های آخر لیسانس حس می‌کردم که او، هم شاگرد فرید است و هم دیگر نیست. کماکان از دریافت‌های استاد - چنان که خود می‌گفت "از بارقه‌های فرید" - بهره می‌برد، ولی راه خاص و منحصر خود را یافته و در آن طریق سیر می‌کند. به فرموده‌ی علی (ع) که راه‌های به سوی حق را به شماره‌ی نفوس آدمیان می‌دانست، داوری، داوری بود و نه سالیه‌ی دیگری. همان‌طور که فرید هم فقط خودش بود و بدیلی نداشت. واژه‌ی من درآوردی "فریدی" در آن زمان مطرح نبود. بعد از انقلاب بود که انگل‌های بعضی احزاب و جناح‌های قدرت‌طلب که همه را به کیش خود می‌پنداشتند، به هر فرد برچسب وابستگی و انتساب به جریانی می‌زدند تا فضای خالی پازل خویش را پر کنند. "فریدی" یا "هایدگری" یکی از برچسب‌ها بود. بیچاره‌ها حق داشتند و هنوز هم حق دارند، چون در وجود خود و رقیبان‌شان جز "پادویی" برای این و آن گروه و یا این و آن شخص، هویت و موجودیت دیگری نمی‌یابند. این، بیماری موروثی مردمانی است در جامعه‌ای با قرن‌ها پیشینه‌ی ارباب و رعیتی. روالش تا امروز باقی مانده و تنها نام ارباب و رعیت عوض شده است. در تصورات اینان، جز ارباب و رعیت، شق دیگری وجود ندارد، تا بتوانند آزادگان را خارج از دایره‌ی آن دو گروه، تصور کنند.

باری، داوری را فریدی خوانده‌اند در حالی که آثار متعدد او نشان می‌دهد که داوری، فقط داوری است.

فردید، هم او و هم هیچ کس دیگر را چون خود نمی دانست، هر چند افق‌ها به هم نزدیک می‌شمرد. در تاریخ فلسفه، هیچ محقق ارسطوی دست‌پرورده‌ی افلاطون را "افلاطونی" نخوانده است. اما افلاطون شاگرد سقراط را "سقراطی" می‌خواند؛ زیرا چنان در سقراط محو شده بود که به جای "من می‌گویم"، می‌گفت و می‌نوشت: "سقراط می‌گوید!" ولی ارسطو با تکریم استادش "افلاطون"، راه خود را رفت، هر چند کاملاً بی‌نسبت با جهت افلاطون نبود. هایدگر این نسبت را در تحلیل‌های خود به دقت باز و تشریح کرده است.

بله، آثار داوری ثمره‌ی دانش و تفکر مستقل او در افق و عالمی است که فردید گشوده است؛ ولی در این عالم بیکران، هر متفکری منظومه‌ی خاص خود را دارد. از آنان که فردید را بی‌واسطه یا با واسطه درک کرده و آثاری پدید آورده و شاگردانی در حکمت و هنر و ادبیات پرورده‌اند، هیچ کدام با دیگری همسان نیستند. چنان که بارها گفته و نوشته‌ام، چنین واقعیتی، عین لیبک به دعوت فردید برای "تفکر اصیل" است که جز از وجود انسان دردمند بر نمی‌خیزد و هرگز تقلیدی و اقتباسی نیست. حتی اگر در نگرش و روش فردی اینان، مشابهت‌های جزئی یا کلی با دیگران ملاحظه شود، آنچه "اصالت" تفکر هر فرد را می‌نمایاند، دریافت‌ها و نظریات بدیعی است که خداوند حکیم جز به او عنایت نفرموده است. چنین است ویژگی و تفاوت ریشحات فکری داوری، جلیلی، شایگان، جوزی و دیگرانی که در حلقه‌ی اولیه‌ی درس فردید بودند و نسل دومی‌هایی چون مایل، معارف، علیزاده، مددیور و غیرهم در حکمت؛ و میرشکالک، معلم، آوینی، علی بیانی و محمدعلی رجبی و سایرین در ادبیات و هنر. و البته تفاوت این همه با فردید، و فردید با همه‌ی این‌ها!

امتیاز داوری در این میان، به گستردگی فراوان موضوعات و مباحثی است که او درباره‌ی وضع انسان در جهان معاصر و به‌خصوص در ایران، مطرح ساخته است. فلسفه، علم، تکنولوژی، هنر، ادبیات، اخلاق، دین، سیاست، آموزش، ورزش، جنگ و صلح، انقلاب، غرب و شرق و بالاخره آنچه معروض ذهن یک متفکر خودآگاه زمانه‌ی ما قرار می‌گیرد، موضوع بحث‌های مهم فلسفی داوری است. او به نحو شگرفی بدون کاربرد غیرضرور اصطلاحات فلسفه و یا تکلف و فضل‌فروشی‌های مرسوم روشنفکرانه، بی‌آنکه سطح مطلب را پایین آورده باشد، هر موضوع را در حدی که بیشترین ذهن‌های جستجوگر را متوجه سازد، قابل درک می‌سازد و طبق شیوه‌ی خاص خود، مورد مفاهمه و گفت‌وگویی دو جانبه با خواننده قرار می‌دهد.

چنان‌که پیش از این گفتم، ویژگی گفتاری و نوشتاری دکتر داوری این است که مخاطب را دعوت به همراهی در تفکر و تأمل درباره‌ی موضوعی می‌کند که در همان لحظه هم راجع به آن می‌اندیشد؛ پرسش‌ها و پاسخ‌هایی طرح و ارائه می‌شود و با تشکیک درستی رد می‌گردد؛ از زاویه دید فراتری، صورت مسئله دوباره و چندباره مطرح می‌شود و بحث‌های مجدد در می‌گیرد تا گوینده و مخاطب یا نویسنده و خواننده به دریافتی اذناعی و مشترک برسند. این، ویژگی منحصر به فرد سخن و قلم دکتر داوری است که برای انزهان ساده، نامفهوم و گنگو گاهی گنج‌کننده می‌نماید و ممکن است حتی مخاطب بسیط را وادار به پرخلش کند. روزی از روزهای سال ۱۳۵۱ بود که برای شنیدن سخنرانی دکتر داوری در دانشگاه پلی‌تکنیک، (امیرکبیر کنونی) به آنجا رفتم. عنوان آن یادم نیست، ولی موضوع "غریب‌دگی" بود که بحث داغ آن زمان بود. داوری هم طبعاً آن را مورد مذاقه و تحلیل فلسفی خاص خود قرار می‌داد که با مشرب فلسفی فردید هماهنگی داشت. البته همگان طرح این بحث را از جلال آل‌احمد می‌دانستند که خود او نیز از فردید گرفته بود و به مذاق خویش تغییر داده و سیاسی و فرهنگی سطحی کرده بود. برای روشنفکران مبارز و روحانیان جذاب می‌نمود. تا امروز هم همین برداشت از غریب‌دگی در انزهان موافق و

مخالف جا افتاده است. اما گفتار داوری عمیق و جذاب بود. به کلی با آنچه معتاد ذهن‌ها بود، تفاوت داشت. غرب آل احمد سیاسی بود، ولی غرب فردیدی داوری فرهنگی و تمدنی. فراگیر شرق و غرب سیاسی و حتی کل جهانی بود که "مدرنیته" در نظر و عمل پذیرفته است. خواه چپ باشد یا راست، و خواه مذهبی باشد یا لامذهب! یاد می‌آید که آن روزها انقلاب فرهنگی مائوتسه تونگ در چین بسیار ضد آمریکایی وقت، برای ما دانشجویان جاذبه‌ای داشت که انقلاب اسلامی امام خمینی در سال ۵۷ برای مسلمانان جهان. اما داوری که مسأله را فراتر از مباحث سیاسی روز و از دیدگاهی فیلسوفانه، فرهنگی و تاریخی می‌نگریست، گفت: تعجب نکنید اگر در آینده چین دست دوستی به آمریکا بدهد و نهایتاً آمریکای دومی بشود! برخی که از گوشه و کنار تهران خود را به آنجا رسانده و با فکر و بیان داوری و فرید اشنا بودند، مشتاقانه به او گوش فرادادند و برایش به شدت کف زدند. ولی دانشجویان علمی و صنعتی آنجا منتظر فرمول ساده‌ای برای حل تمام مشکلات نظری و عملی انسان معاصر بودند! از این تحلیل غیرمتعارف برآشتند و مارکسیست و مذهبی‌شان واکنش منفی نشان دادند: دانشجویان چپ موقع خروج داوری از سالن لمپن‌مابانه به خواندن ترانه‌ی مبتدلی پرداختند که تعریضی به داوری داشت. دانشجویان مذهبی هم آن سخنان خارج از عرف حسینی‌ی ارشاد را عین کفر و زندقه تلقی کردند. به یاد دارم در حلقه‌ای که در حیاط دانشگاه دور داوری زده بودند، یکی از آن‌ها که فرزند کوچک یکی از علمای بزرگ قم و دوست سابق دبیرستانی من بود، با اصالت یزدی و آشنایی خانوادگی که برادرانش با داوری داشتند، پیش آمد. بعد از سلام خود را معرفی کرد و با پاسخ گرم و احوالپرسی و احترام داوری مواجه شد. او پس از اخذ اقرار داوری به اصالت و موقعیت خودش، ناگهان مانند تروریستی که اسلحه‌ی خود را به سوی مخاطبش شلیک کند، داوری را به باد اتهام الحاد و کفریات گرفت! بی‌اختیار مداخله کردم و گفتم: "شما دچار سوء تفاهم شده‌اید، ایشان بهترین استاد مذهبی در گروه فلسفه هستند که من می‌شناسم. اگر به من اعتماد دارید، بدانید که من ایشان را مغایر تلقی شما می‌دانم!" جوش و خروش آن آقازاده کمی فروکش کرد. بدون آنکه قانع شود، ادامه‌ی گفت‌وگو نداد. داوری هم که از برخورد او متحیر بود، به راه افتاد. فردای آن روز استاد را در راهرو دانشکده دیدم. با ناراحتی از سوء رفتار دیروز دانشجویان یاد کردم. گفتم: "استاد، شما می‌دانید که دانشجویان علمی و فنی و پزشکی و حتی استادان آن‌ها، در این گونه مسائل بی‌سوادند. البته خیلی هم مغرور تشریف دارند، چون شاگردان ممتاز دبیرستان بوده‌اند! شما چرا برای آن‌ها صحبت می‌کنید؟ دکتر شریعتی برای‌شان کالی است، به سریشان هم زیاد است!" پاسخ استاد، مهرآمیز بود. آتش شعله‌ور مرا سرد کرد: "حق با آن‌ها بود! آن‌ها جوانان مبارزی بودند. در وضعیت سیاسی امروز، چین و ویتنام و کوبا و الفتاح امید آن‌ها هستند. نباید مطالب من به‌گونه‌ای طرح می‌شد که آن‌ها احساس نومیدی کنند. جل الخالمق! داوری کجا و من کجا!؟"

با این همه، برخورد ناجوانمردانه‌ی آن آقازاده دل استاد را سخت شکسته بود: "شگرد آن آقا را دید؟ شیوه‌ی حضرات همین است: اول با سلام و تعریف و تمجید پیش می‌آیند. سوایق طولانی مدت را یاد می‌آورند تا تو را خلع سلاح و غافل کنند. ناگهان تیر تهمت را بر قلبت می‌بارند! می‌خواهند وانمود کنند که برخوردشان از ره کین نیست! صرفاً به خاطر خدا است! هیچ غرضی جز حق‌خواهی در کار نیست!".

زهر تیغ از دست دشمن، به از آنک

شریتی شیرین بنویشی با رقیب!

قبلاً اشاره کردم که داوری با دانشجویش چگونه رفتاری داشت، اما باید تأکید کنم که این، نحوه‌ی رفتار او با همگان و از جمله با تمام جوانان است. آن‌ها که با داوری مأنوس بوده‌اند، بارها شاهد برخاستن احترام‌آمیز او به هنگام ورود یک جوان یا حتی نوجوان بوده‌اند. این منش او، اخلاق محمدی (ص) را برایش تداعی می‌کند: ادب و احترام بی‌نظیر حضرتش شامل همه می‌شد. چه مرد و زن و کودک و چه دشمن رویاروی، که بعضاً تسلیم مهر او شدند. اما گاهی دیده‌ام که تربیت کژنهاد برخی افراد، تواضع بزرگان را حمل بر خردی ایشان و بزرگی خود می‌پندارد. حتی آنان را نسبت به بزرگان، گستاخ و پرخالشگر می‌سازد. جوانکی رساله‌ی نیم‌بند دکترای خود را با راهنمایی دکتر داوری سامان داد و مدرکی گرفت. اما برای استخدام در مؤسسه‌ی فردی که با تفکر فرید و داوری خصومت داشت، در سرمقاله‌ی مجله‌ای نوشت فرید و تمام شاگردانش بی‌سواد و هتاک هستند! استاد راهنمایش را هم که به شاگردی فرید شهره است، استثناء نکرد تا حکمش مطلق و حقوقش برحق باشد!

حفظ حرمت مردم از سوی داوری، در مورد اساتیدش به اوج می‌رسد. وقتی بیوگرافی وی را در کتاب بسیار خوب آقای حامد زارع به نام "آفاق فلسفه در سپهر فرهنگ" خواندم، از ستایش بی حد دکتر داوری از استاد سابقش دکتر غلامحسین صدیقی یکه خوردم. چون از لحاظ فکری هیچ نقطه‌ی مشترکی با داوری نداشت؛ او استاد جامعه‌شناسی و پوزیتیویست و تا حدی ساینتیست بود. من هم چند درس را با او گذراندم. یک منورالفکر کلاسیک دوران مشروطه و عصر رضائشاهی بود. در کلاس درسش از دورکیم بالاتر نمی‌آمد. به این رهنمود دورکیم همواره تأکید می‌ورزید که "انسان را بایستی همچون شیئی بررسی کرد". مثل تمام محصلان اولیه‌ی ایران، از ادبیات و معارف عقلی قدیم بهره‌مند بود. ولی ما از او نه راجع به حوزه‌های جامعه‌شناسی پس از دورکیم مطلبی شنیدیم، نه یک نظریه‌ی جامعه‌شناسانه که از خود وی باشد. اما سرسختی و پایبندی او به اصول و مقررات و پرهیز از تملق مرسوم دوران با آزادگی و صراحتی که در وی بود، او را قابل احترام می‌نمود. علی‌رغم عقاید مخالفش با مذهب و مارکسیسم و ناسیونالیسم، که جریان‌های رایج آن زمان بودند. شخصیت او برای هر فرد منصف گرونده به این جریانات، محترم بود. ستایش و امدارانه‌ی دکتر داوری هم علاوه بر آموخته‌های علمی، بیشتر معطوف به شخصیت اوست که بارها به آن تأکید ورزیده است. بنابراین، آن‌ها که فرید را غیرفریدی می‌کنند، از داوری بیاموزند که "انسانیت" فراموش شده در باندبازی‌های سیاسی امروز، حتی فراتر از اعتقادات و گرایش‌های فلسفی فیلسوفی چون داوری است. از کنه ایمان قلبی افرادی نشأت می‌گیرد که به مرتبه‌ای از مراتب مقام متعالی "احسان" رسیده‌اند. امیرحسین آریان‌پور ملغمه‌ای مثلاً مارکسیستی و پر از تناقض را مقدمه‌ی ترجمه‌ی کتاب "زمینه‌ی جامعه‌شناسی" کرده بود. این کتاب، انجیل چپ‌های مبارز و غیر مبارز بود. ولی در اوان انقلاب، باقر مؤمنی که توده‌ای بود، در کتاب "درد اهل قلم" آن کتاب را ارتجاعی و ضدمارکسیستی معرفی کرد! سال‌ها پیش از این بود که برداشت آریان‌پور مورد ایراد دکتر فرید قرار گرفته و موجب دشمنی کینه‌توزانه‌ی او با فرید شده بود. روزی نزد داوری از آریان‌پور بدگویی کردم. او به تازگی در دانشکده‌ی المپیات بر روی شهید مطهری چاقو کشیده بود! ولی داوری ضمن تأسف گفت: "هرچند آریان‌پور چنین و چنان است، اما بدانید که مثل عمله کتاب می‌خواند!". تذکری بود به من، تا حکم مطلق خوب و بد درباره‌ی هیچ‌کس نداشته باشم. داوری از دکتر فرید هم تندخویی‌ها دید و حتی مذمت‌ها شنید، اما هرگز مانند احسان نراقی و داریوش آشوری جانب حرمت استاد را فرو نهد. روزی به اتفاق در منزل استاد بودیم و او می‌خواست که به خاطر تندی‌هایش، با توضیحاتی عذرخواهی کند. اما داوری با فروتنی گفت: "شما هرچه درباره‌ی من بگویید، حق دارید!". این جمله را دو یا سه بار تکرار کرد و استاد منفعل شد.

متأسفانه افراد جوان شهرت‌طلبی بوده و هستند که نام‌آوری را نه در مطالعات و تحقیقات، که در وایسته نمایاندن خود به بزرگان می‌دانند. از همین سنخ افراد، معدودی در حلقه‌ی بحث و درس دکتر فرید و دکتر داوری حضور داشتند و برای تقرب بیشتر، با دروغ‌پردازی، سعایت شاگردان و دوستان



نزدیک اساتید را می‌کردند. دائماً از داوری پیش‌فردید و از فریدد نزد داوری می‌گفتند. دیگرانی نظیر مرحوم معارف و حتی من هم از فتنه‌گری‌های آنان مصون نبودیم. از من هم پیش هر دو استاد بدگویی کرده بودند. حتی فرد ساده‌لوحی را وادار کرده بودند که به دکتر فریدد بگوید رجی از طرف وزارت اطلاعات مراقب شما است و می‌خواهد در اولین فرصت شما را به قتل برساند! البته استاد فقید فرد مذکور را برای همیشه از خود راند و به من هم چیزی نگفت. به همین قدر اکتفا کرد که "او گزارش‌های دروغ ابلهانه می‌دهد!". من هم بی‌خبر از هرجا، تا مدت‌ها نزد استاد شفاعت او را می‌کردم! استاد هم هر بار درخواستم را رد می‌کرد. ماه‌ها بعد که آقای فرنو از ماجرا خبر شده بود، مرا مطلع ساخت!

همین مسائل سبب شده است تا دکتر داوری در بیوگرافی خود نام برخی دوستان و ارادتمندان خویش را به عمد نیاورد. حتی در مورد خدمات آنان به خود سکوت کند، تا مبدا آن‌ها که همواره آماج تیر این‌گونه خصومت‌ها هستند، مشکلی بر مشکلات‌شان افزوده شود! از این‌رو، خود ایشان نیز همواره از انتساب ناخواسته به هر گروه و جناح سیاسی پرهیز داشته و دارد؛ هرچند به دلایل فامیلی، دوستی و استادی و شاگردی با برخی افراد آن‌ها مرتبط باشد. این، به معنای بی‌تفاوتی و خنثی بودن داوری در برابر امور گذشته و حال و آینده نیست. به این معنا است که اگر انتقاد یا حمایت او از کار و سخنی، یا طرح و فکری، به نفع یا زیان گروه و جناحی تمام شود، مقصود او همسویی یا تقابل با آن گروه و جناح نیست. موضع او فقط در برابر امری است که درست یا نادرست تشخیص داده است، هرچند مربوط به دوستان یا مخالفانش باشد.

به همین جهت غالب نوشته‌های داوری جنبه انتقادی دارد. گرچه شیوه و لحن او مشابه انتقادات مرسوم منتقدان گذشته و حال ما نیست. موضوع انتقادات او، باورها، نگرش‌ها، اهداف، سیاست‌گذاری‌ها، برنامه‌ها و اقدامات غلط و نهادینه خواص علمی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ما است. معمولاً معطوف به شخص و جریان خاص نمی‌گردد و به‌ویژه، کمتر عوام مردم را در بر می‌گیرد. زیرا کلام اولیاء ما را آویزه‌ی گویش دارد که "المناس علی دین ملوکهم" (مردمان بر آئین اولیای امور خود هستند) و "انا فسدالمعالم، فسدالمعالم" (اگر فرد آگاه فاسد شود، جهان فاسد خواهد شد). طبعاً آنهایی که به روال غلط خو گرفته‌اند، نه تنها این نحو انتقاد را بر نمی‌تابند، که آن را با سفسطه و مغلطه و هوچی‌گری تخطئه می‌کنند. نمونه‌ی آن نقد حکیمانه و عالمانه‌ی دکتر داوری در دبستان ساده‌لوحانه اولیای امور به کمیت مقالات ثبت شده در خارج از کشور بود. آن هم به عنوان شاخص رشد برق‌آسای علم و تکنولوژی در ایران! پاسخ به داوری، حمله و توهین مقامات مسئولی بود که به این ارقام افتخار می‌کردند.

اما نکته‌ی قابل توجه در کتب و مقالات دکتر داوری این است که تنوع موضوعات هرگز به معنای پراکندگی آن‌ها نیست. خواننده‌ی آگاه آثار داوری، تفکر نظام‌مندی را درمی‌یابد که در معضلات مختلف ولی مرتبط با یکدیگر در حوزه‌های گوناگون حیات نظری و عملی ما، نفوذ می‌کند. با پرسش‌های بنیادین، پاسخ‌های ساده‌اندیشانه‌ی رایج را یکی پس از دیگری محو می‌سازد تا فضای پیرامون را برای رؤیت درست واقعیت و درک حقیقت باز بگذارد. من در یادداشت "پرسشگر دردمند زمانه‌ی ما" که در یادنامه‌ی دکتر داوری به نام "فیلسوف فرهنگ" درج گردید، این شیوه‌ی خاص نوشتار و گفتار دکتر داوری را که به نحوی غریب با یکدیگر تطابق دارند، در حد بضاعت خویش باز نموده‌ام و در این مقال حاجت تکرار آن نیست.

جالب است بدانیم اگر نه همه، دستکم غالب نوشته‌های استاد فرزانه يك قلم و بدون ویرایش است. مانند سخنانش بدون حشو و زواید و تکرار. عیناً قابل یادداشت و انتشار است. زیرا ذهن خلاق و سرشار او ثمر سالمیان دراز خواندن و تحقیق و تفکر و گفتن و نوشتن است. ضمناً آنچه را که در دل دارد، بی‌هیچ تکلف و تقید نابجایی بر زبان و قلم جاری می‌سازد و همین، نقطه‌ی قوت او در تأثیر بر مخاطب است؛ چون سخن از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند! در حین گفتن و نوشتن، حالتی دارد که گویی حدیث نفس می‌کند. انگار نه برای دیگری، که برای دل خود می‌گوید و می‌نویسد و دیگران اعتباری و وهمی‌اند! پس چه ضرورتی دارد که با خود صادق نباشد؟! شاید با توجه به قوت بیان و قلم داوری، این گزارش که وی کتب و مقالات خویش را عموماً يك بار و بدون ویرایش می‌نویسد، برای برخی قابل تصور نباشد. اما همنشین با داوری، نه تنها بر این ویژگی مهر تأیید می‌نهد، که از سرعت عجیب تحریر او که در مدت کوتاهی صفحات فراوان را سیاه می‌کند، دچار حیرت و اعجاب می‌گردد. تندنویسی داوری موجب آن است که در نقطه‌گذاری حروف و سجاوندی صرفه‌جویی کند تا مطلب را هرچه زودتر به پایان آورد. لذا تاپیست‌های خاصی هستند که توانایی تحریر دست‌نویشته‌های وی را دارند و در این کار تخصص یافته‌اند!

يك عمر مطالعه‌ی بی‌وقفه‌ی وی چنان ادامه دارد که گویی وجهی از تنفس اوست که لحظه‌ای انقطاع نمی‌پذیرد. نمی‌دانم کتاب "خاطرات من از شهید مطهری" نوشته‌ی پدرم - مرحوم علی دوانی - را من به دکتر داوری دادم یا خودشان از جایی تهیه کرده بودند. يك بار گفتند کتاب پدرتان را آخر شب موقع خواب برداشتم تا ورقی بزنم. مطلب چنان برایم جذاب شد که تا آن را تمام نکردم، نخوابیدم! مطالعه‌ی مستمر دکتر داوری زیانزد اساتید گروه فلسفه و دیگر دوستان ما بود، ولی نمی‌دانستم که در نگاه فیلسوفانه‌ی او، هر مطلب ساده‌ای هم می‌تواند به نکات مهم‌تری دلالت داشته باشد که او هرگز از خواندن آن سر پاز نمی‌زند. روزی با پسر امجد احمد برای تبریک سال نو در دفترشان حضور یافتیم. استاد از من پرسید که آیا فلان روزنامه‌ی جنجالی را می‌خوانم یا نه؟ پاسخ منفی دادم: فقط وقت تلف کردن است! ولی ایشان گفت: من اگر هر شب آن را نخوانم، خوابم نمی‌برد!

این خصلت تفکر انضمامی طریقتی فکری و پدیدارشناسانه است که حقیقت را در ورای واقعیت محسوس می‌بیند و فلسفه‌ای است که دامنه‌ی بحث آن از تصرف فضا گرفته تا فوتبالی گسترش دارد. این همه را در عناوین کتب، مقالات، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های دکتر داوری می‌توان یافت. نشانه‌ی وجدان بیداری که نسبت به وقایع و جریانات مؤثر در درون و برون مرزهای جامعه‌ی خویش حساس است. این حساسیت، منحصر به دوران کنونی ما نیست و از لوازم ذاتی طریقت فکری او از آغاز است. سال ۵۲ بود. دکتر شریعتی را برای دومین سخنرانی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات از طرف انجمن اسلامی دانشجویان دعوت کردم. وی عنوان سخنرانی را "جامعه‌شناسی شرک" اعلام کرد. پوستر آن را تهیه و تکثیر کردم. وقتی مشغول نصب آن در دانشکده بودم، دکتر داوری رد شد و تیر آن را خواند. از من پرسید: مقصود از جامعه‌شناسی شرک چیست؟ گفتم: زوال امت واحده! پرسید: چطور؟ گفتم: تلاشی جامعه‌ی بی‌طبقه با معتقدات توحیدی، موجب پدید آمدن جامعه‌ی طبقاتی و شرک اجتماعی است، که این خود علت شرک اعتقادی می‌گردد! استاد که پاسخ مرا پیش‌بینی کرده بود، بلافاصله گفت: این نحوه تفکر، تالی فاسد دارد! پرسیدم: چرا؟ اظهار داشت: اگر ریشه‌ی شرک را "اجتماعی" بدانیم، پس بنیاد عقاید توحیدی هم "اجتماعی" خواهد بود و بحث از فطری بودن و وحیانیت آن بیهوده است! من به فکر فرو رفتم و استاد هم راه افتاد و رفت.

در عین حضور آگاهانه‌ی داوری در متن امور، او را نمی‌توان در هیچ کجا مستقر یافت. داوری را می‌توان در هر برهه و هر جای حساس دید، اما مقام و موقع او در هیچ کدام آن‌ها نیست. به حیث تفکر حکیمانه و

متعالی خود، همواره "حاضر غایب" است؛ هرچند در جمع حضور دارد، ولی همای دلش در افقی فراتر پرواز می‌کند که سپهر والای حکمت و هنر اصیل و متعالی است.

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ام؟

من در میان جمع و دلم جای دیگر است!

اما آنچه بر اهل فکر پنهان نمی‌ماند، شخصیت وارسته‌ی فیلسوفی است که نه تنها برای خوشامد کسی و جریانی نمی‌گوید و نمی‌نویسد، که حتی در مذمت حامدان بیمار و فریبکاری که گاه و بیگاه بدون هیچ توجیهی او را آماج ناسزاهای خود قرار می‌دهند، شمشیر برای زبان و قلم خویش را در نیام عفت کلام و عفو تمام می‌نهد. این صبر و سکوت در برابر هتاکان تا آنجا رسید که ستایش همگان را بی‌اختیار برانگیخت. وقتی شخصی از آمریکا و در فضای مجازی زبان به هرزه‌درایی گشود تا از بزرگداشت داوری در فرهنگسرای ابن سینا جلوگیری کند، درشت‌ترین تیر صفحی اول مهم‌ترین روزنامه‌ی اصلاح طلب کشور، یعنی شرق، "جشنی با شرکت همه" بود. گذشته از رجال علمی و مذهبی، شخصیت‌های بنام جناح‌های سیاسی کشور نیز در آن حضور یافتند؛ از سید محمد خاتمی تا میرسلیم و خیل همفکران هرکدام و شخصیت‌های مستقلی چون حجت الاسلام دعائی!

سال بعد، بزرگداشت بزرگ دیگری توسط اساتید و پژوهشگران فلسفه در انجمن حکمت و فلسفه‌ی ایران برگزار شد. دکتر داوری با عنوان "فیلسوف فرهنگ" مورد تجلیل قرار گرفت و یادنامه‌ی سنگینی به همین عنوان انتشار یافت. "جایزه‌ی دکتر داوری برای بهترین رساله‌ی دکتری فلسفه" نیز مصوب گردید. تاکنون دو سال برگزار شده و مشوق فارغ‌التحصیلان فلسفه است.

انتخاب بی‌سابقه‌ی دکتر داوری به ریاست فرهنگستان علوم در چندین دوره، توسط اکثریت قاطع دانشمندان بزرگ کشور، علی‌رغم اصرار وی بر کناره‌گیری، وجه دیگری از شخصیت موفق او در ساحت عمل و به‌ویژه مدیریت علمی و پژوهشی کلان است. این واقعیت متأسفانه از دید اولیای امور در چهار دهه‌ی گذشته مغفول مانده بود. واگذاری وزارتخانه‌های فرهنگی، دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی و پژوهشی کشور به افراد سیاسی بی‌ارتباط با این امور، و تعمد در عدم استفاده از چنین ذخائر گرانمایه در مدیریت‌های کلان علمی و فرهنگی، کار را به فروپاشی رساله و مدرک و تولید انبوه دکتر و مهندس کشانید. نتیجه: در علوم انسانی، گمراهی، در پزشکی، نقص عضو و مرگ؛ در مهندسی، ویرانی و در مدیریت، هرج و مرج!

پیش این نیز داوری سردبیری مجله‌ی "نامه‌ی فرهنگ" را داشت. ارگان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، که با کیفیتی متفاوت و با حداقل امکانات و نفرا، با دستیاری شهید مرتضی آوینی منتشر شد. پس از اولین شماره، با شهادت آوینی تمام بار مجله بر دوش پر توان داوری افتاد. قریب يك دهه به عنوان

معتبرترین نشریه‌ی علمی و فرهنگی کشور بدون وقفه انتشار یافت.

پس از آن، با فراغت نسبی و وقت بیشتر دکتر داوری، شاهد انتشار پی در پی آثاری بودیم که غالباً سال‌ها پیش مهیا شده و فقط در انتظار مقدمه و تکمله‌ای برای نشر بودند. کتاب‌های جدیدالتألیف او نیز کم نیست و فصل درخشان دیگری از حضور مؤثرتر فیلسوف فرهنگ در عرصه‌ی علم و فرهنگ است. در دوران رکود بازار نشر، تجدید چاپ سه باره‌ی کتاب سنگین "علوم انسانی و برنامه‌ریزی توسعه"ی دکتر داوری نشان از شناخت درست جامعه‌ی علمی و فرهنگی کشور از فیلسوف درآشنای خویش و اقبال تلم به رهنمودهای حکیمانه‌ی اوست. نوید آینده‌ی بهتری فراروی ما!

این آثار ضمناً نمایانگر تحولات فکری دکتر داوری در سیر تاریخی جهان و جامعه‌ی ما و تموج ذهن فعال فیلسوفی است که طبعاً سیال و گسترش‌یابنده است. همان‌طور که داوری شاگرد فرید، در موقعیت دانشجویی خود ثابت نماند، در طول چهار دهه‌ی انقلاب نیز همواره به سیر نظری و سلوک عملی خود ادامه داده و منازل زیادی را پیموده است. او هرچند مدعی وصول به مقصد اعلی نیست، ولی بیراهه‌ها را به همگان هشدار می‌دهد.

دور است سر آب از این بادیه، هسش دار!

تا غول بیابان نفریید به سرایت

با آرزوی سلامتی و شادابی و توفیق روزافزون استاد، از درگاه پروردگار منان، امید که یادآوری خاطرات و نمودن برخی زوایای کاروبار دکتر داوری برای جوانان ما مفید بوده باشد.